

گروهی و انسا و برای خویش طعام عام ساخته نصیبی نفر بر داشتند و اهل بصارت و بصیرت را صدق کلام بر اصل کل شیء مرجع
 الی اصله در باره آن متروک و ان بطور پیوسته مصرع باز گرد و باصل خود به چیزه و شد و من قال من الی التمزیه و آنکه جنسیت
 عجایب جاذبی است و جاذب جنس است هر جاذب الی است و عیسی و اولیس برگردون شدند و با ملائکه چونکه هم جنس آن شدند و باز آن
 مارت ماروت از بلند به جنس تن بودند و زان دیر آمدند و کافران هم جنس شیطان آمده و جان شان حاصل شیطان آمده و آن
 اند که سی هزار مرد از بهر میثاق در موضع جمع شده با هم مقر و شتند که شرم داریم که یک بار دیدگاه کسی رویم و خبر کسی بگو
 صواب آنست که بهین صواب که آمده ایم باز گردیم و خود را بر لشکر عرب زنیم تا بر دی کشته شویم یا تدارک یافت تا نیم و چون این خبر
 بسمع سعد رسید بوقت نظر از روستا و شجاعان لشکر خویش اختیار نموده باده هزار سوار سوی ایشان روان کردند و چون بدیشان رسیدند
 تیغ بر کشیدند و تا یکداسانی بهر دایشان نازل شده خود را بر صفوف لشکر عادی زدند و بیک حمله ایشان را از جای بر داشته و شکستند
 و جمعی کثیر و جمعی غفیر از آن گروه شمر سریع تیغ انتقام گشته بدار البوار پیوستند و طائفه بهر میت را غنیمت شمرده جانی بهر حرکت
 بیرون بردند و زمره خوار و ذلیل شده خود را بقید اسیر سپردند و لشکر اسلام معاودت نموده سر واران لشکر را گردن بسته و توج
 غنائم پیش سعد آوردند سعد جنس آن را با خمس اموال سابقه منضم ساخته بدین فرستاد و چون آن مجازه سوار که اول سیر که بلخ خبر
 بدین رسال رسال نموده بودند رسید و آن خبر بجمع شمع آن جناب یعنی عمر بن خطاب رسانیده صد آفرین نهاد و داد که شعر بشنود
 اسج الاقبال و العطره و ما کان فی ایل فی علیا لک البشره و سی ما نیاید زبانه نهایت و همی تا نگردد نفاک ساکن و ترا هر زانی
 از اقبال تا جسر به بصورتی زین سان فلک و دامن به امیر المومنین عمر بن خطاب حق تقدیم رسانیده بغایت مسرور و متبسم و فرحان و
 مستبشر شد و الی مدینه باز گشت و می شتافتند و دیر تا غنیمت و مبارکیا و در یافتند و جمله اظهار سرست و فرح نمودند و زبان بجزایانی
 و صندون این منقوشه شود و بهر بیت بدین مژده که جانفشانم رویت که این مژده آسایش جان است و مقتضای آیه که
 این لشکر هم لا یریدونکم و معاقب بر ولی دیگر از جانب سعد با تقو و دافعه و اموال متکاثره که خمس غنائم لشکر رسم و خزان قلع
 قاصد بود و رسید امیر المومنین عمر بن خطاب خمس رسانید و فقرای ساکنین مهاجر و انصار را از آن مخطوط گردانید و جواب
 سعد نوشت و او را آفرین بسیار و دلاری بی شمار نموده حکم فرموده تا بهر است لشکر و موضع قاصد و سیه توقف نمایند و تا آن
 دار اختلاف ماموز نگردد و قصد مدائن نکند

فکر نبا کردن شهر نصیره و سبب آن

درین سال امیر المومنین عمر رضی الله عنه امر فرمود تا عتبه ابن خزی

رضی الله عنه که به بطن فیوض الهی و مورد اسیر گماهی بود این چنین میترسید که شاید تیره روزان عجم بسیار رویان دهند و تسلیم
 جسته از ایشان طلب مدد کنند و خواست که بمقتضای الشیخیر قبل الوقوع فی البیان طریق را بینمایند و بکنند و سپاه اسلام را
 در آن طرف منتشر اندازند و هر چه می باشد و الحق را می رزین و فکرشین آن بود که نسل ذوالعقل بن نفس و مصایب قبل آن
 تنگتر که رای الامر بحیثی الی آخره بطیر آخره اولاه فطعم نقشته روح قدس باشد و الهام خدای هر چه در خاطر و اندیشه او کرد
 گذارد و وفق تدبیر بود هر چه کند اندیشه محض اقبال بود هر چه در آرد شمار چون گمارد نظر عقل بر احوال جهان و تقیر
 امسال فرو خواند از صفحہ پاره القصصه علیه ابن غفران بموجب فرموده کار بند شد و چون آن تبار به جانت اهل گیاست
 و دوا معونت مردم بنا و در قرب سه سال با تمام رسید آنرا بصره گفتند بر آنکه در مخرج یعنی شده بود که اطراف و جوانب آن به
 سنگ لاش بود و عرب آنرا بصره گویند و چون عقبه از عبارت و تعمیر بصره فراغت حاصل کرد مردم آواز و سمعی آن شنیدند
 از اقطار و اکناف انصار وی بآن دیار آورده از جمیع بلاد و قری میل با نجان بینه و در بواسطه کثرت سواد و محاله بسیار
 تقویت بسیار بصره اهل بصره درآمد مجامع این معبود را بارت آن بلده تعیین نمود و خود به بدینه باز نشست و نگاه امیر المومنین عمر
 مغیره بن شعبه را بایالت بصره فرستاد مغیره مدتی حکومت آن ناحیه میکرد و بعضی از اهل اعراض ویرانهاشته زنی مژم ساخته
 جناب خلافت پناه پیشی کردند که کس از دست جو زبانه نرسست اگر خود نمایست و اگر حق پرست چون ایشان
 آن امر را بحسب شرع بر کثابت توانستند که در امیر المومنین عمر بن زبیر ایشان اجرای حد قدرت فرمود و هر چند فرستاد
 بخویند آن کشمیر در شان مغیره نمی نمود و ابوبسطه آنکه او امثال امر القوا و اضع التعمه نموده اهم عدالت از و سلوب
 گشته بود و صلاست و عدالت امیر المومنین عمر تقاضای آن کرد که او را از حکومت بصره معزول ساخت و ابوموسی شهری
 که از مشاییر اصحاب از کبار الوالایا باب بود بجای او نصب فرمود

ذکر واقعه مرج الروم و فتح حمص و لاذقیه و قنسرين و النطاکیه و حلب غیر آن

دوین سال واقعه مرج الروم بطور پیوست شرح آن قصه آن بود که چون ابو عبیده بن الجراح و خالد بن ولید رضی الله
 عنهما خاطر از مهم فخل سپرداختند بقصد فتح حمص متوجه آن صوب شدند و خبر نصرت آن لشکر ظفر بکیر بآن ناحیه بفرست
 رسیدگی از بطارت خود نو در نام را با فوجی از پیاده و سوار بجاریه و مقاتله آن مجاهدان نامدار ارسال نموده عظام و دیگر از
 عظامی روم را سیس نام با خیل مثل خیل نو در اشارت کرد تا به دوی رود پس نو در موضع مرج الروم رسید و با سخا
 معسکر خویش ساخته توقف نمود ابو عبیده چون بآن موضع درآمد اتفاقا سیس همان روز نزول کرده بود پس ابو عبیده در مقابل
 سیس خالد و مقابل نو در معسکر ساختند و رایی ناقص نو در اقت

از عقب با خود کجاست ابتدا از اجار القضا اعمی البصر قضای سستی است پنج انگشت دارد و چون خواهد از کسی وودی باز
 در پیش نهاد دیگر و بر گوش و یکی بر لب نه گوی که طاسوش و بنابرین فکر است پشت بر لشکر خالد کرده
 عزیمت شام نمود و ندانست که آفتاب عمرش در شام مغرب فنا خواهد رفت سستی بر حلیه عمامه صر و قد بپوشی
 الشراکان مفعولا چون وی یکمزل کوچ کرده یزید ابن ابی سنیان که والی دمشق بود با لشکری از ستمه مستقبل انگشت و دروغی
 طریق ملاقات هر دو فریق دست داد و بمقتله و محاربه شتول گشتند ناگاه خالد ولید با سپاهی پر شکوه و گروهی انبوه به همه
 سترن و شمشیر دست و تیر انگشت به همه سپه شکن و دیو بند شیر شکار از عقب آن قوم در رسیدند نو در را چون این امر متوجه
 شد دلش با تشوهرت و ندانست حزین شد و در میان دو لشکر کا بهایم التیج عادت سخت در ماند عوان سینه ریش و
 چون نه پس داند پیش از آتش به عسکر خالد و لشکر یزید چون پریانی آن لشکر را در ریاضت آنها از فرصت نموده فی الفور
 خود را بر قصبهای لشکر نکر و زرده صفهای بی صفای آنرا دریافته یک محاربه ای بر گرفتند و بزخم تیغ سر پای می پنهان
 نیزه جانگداز دمار از نهاد آن گروه بر نهاد بر آوردند به انسان سپه در هم اوختند و چون در روان خون فرو ریختند
 یک حمله کردند بر سان شیر و سواران خالد سران و سپه و خروش آمد و ناله گردانی و همین کوه را دل برآمد جای و به
 روی با خون پر از گشته شد و خون خاک چون عوان نشسته گردان بر رفتند یکسریه و خالد سر فرار لشکر پناه و ویدری بلدی
 عزرا سمه اعدا و اعدا اهل سلام در اعجاز و شام کرمان شتندت به الروح فی یوم عاصف منتشر گشتند و مسلمانان کالری
 الخاطف از عقب ایشان میزدند و همه را کتو کتیم روان میدادند تا از نو در و لشکر او یک خنجر میزدن رفت در زمان خالد و
 نموده خود را با ابو عبیده رسانید

محض حکومت و نظارت و بجانب جمعی مضاف گردید و آن ناحیه را بطریق صلح فتح نمود و مشروط آنکه هر سری از ایشان
 بیست و هفت نفر ببردند و آنرا نمایند و خارج بر اراضی ایشان مقرر باشند و از آنجا بشهر شیراز آمده آنرا نیز بهمان طریق در حیطه تصرف
 آورده آنجا چنان غنیمت به بلده مقرر جمیع سطوح سلامت و آن ناحیه را اکنون مقرة السمان گویند آن جهت که همان
 بن بشهر حاکم آنجا گشته و آنرا نیز به دستور جمعی مفتوح ساخته بجانب لاز قیو توبه نموده و ساکنان آن دیار در شهر را بر روی لشکر
 اسلام بستند و حال آنکه آن بلده را قوا از عظیم وسیع بود چنانچه بیابانیت تا اخلاق و فتح آن نمایند و یک مرد و دو مرد را
 کشودن و بستن آن میسر نبود و مسلمانان چون ازین حال وقوف یافتند در جای مسکرها خندیدند که نهایت از دروازه
 و در بود و ابو عبیده امر فرمود تا لشکریان بخطر نمودن خندقی گرداگرد لشکر مشغول شدند و چنان خاک ساختند که اگر در
 و آن سوار بالینا و مدی سلطان ظاهر نبودی و بعد از اتمام امر خندق و اهل اسلام بمقتضای الحرب خندقه عمل نموده چنان
 اطهر کردند که از در شهر کوچ کرده سادوت می نمایند و از آنجا سوار شده و احجام اقبال خود را بار کرده قدری از راه
 نمودند چون سیاه شب درآمد مردم بیایا میدادند باز گشتند و در آن خندق مسلح و کمل سواره بالینا و صبح اهل لاز قیو
 برین آنکه لشکر از در شهر خواسته بیرون آمدند و ظاهر شهر هر یک می که داشتند منتشر شدند ناگاه که فرسان اهل اسلام و شجاعان
 خون آشام هر یک با شمشیر و نیزه و کمان و چوکی بیرون آمدند و خود را با مردم لاز قیو در اندرون شهر انداختند و آن بلده
 را قهر و قسراً در تحت تصرف در آورده قومی از انصار که از ساکنان آن بلده بودند فرار برقرار اختیار نموده بجانب روم میل
 کردند پس ایشان گشته دل از وطن برداشتند نزد ایشان نهایت شکست نمودند و هوای کوی تو از سر نیز و داری به غریب
 دل گشته با وطن باشد به بالضرورت امان طلبیده مراجعت کردند و صلح نمودند مشروط بر آنکه از ارضی تعلق ایشان سید
 باشد به تصرف ایشان گزارند و تخریب کنایش ایشان نمایند و ایشان هر سال مبلغ معین بر سبیل جزیه بدهند ناگاه بسی
 و

روی یارم مکالمه نمود و گفت اگر شما در حجاب سحاب خود را تخصیص سازید ابروی بکرم و نصرت رب العالی
 آید که لا اله الا انت شهادت آتش بر داشته یا بر مرکب باد سوار کرده آن سحاب رساند یا بشمارا ابر مثال آب بلبلان
 ابر سیاهی یا خاکیان و واند بیستی از صولت این سخن در قلوب معیوب آن قوم منکوب مرتسم شد و بطعنه ام شگن
 دل بیک خندنگ سخن به شکست تفرقه در قلب صد سپاه آرد و اما آن طلبیده خواستند که بدستور اهل حق مصالح نمایند خاله
 از آن نوع مصالح ابا و استماع نموده گفت صلح میکنم بر تخریب قلل و حصون و مردم بی و کنایس و اهلای آنکه خویش
 از مردم کنایس یعنی ترسایان حق ناشناس از مسقط راس و مبطافس و استیاس پس ضرورت بان طریق را صنی شدند و خاله
 بعد از اتمام مدام قنبرین با استصواب بی عبیده تنیه لشکر سیکر تا بجانب ربار سر قتل و دود چون این خبر به قتل رسید خوبی باطن او
 مستولی شد و ربار را کرد و لصبوب قسطنطنیه توجه نمود و در راه لشیا طریب و چند روزی در آنجا مسکرا ساخت و از کیفیت
 احوال و اخلاق اهل اسلام تفسار نمود و باو گفتند هم فرسان یا لمار و در میان باللیل یعنی محمدیان گروهی اند که شمه ایشان نیست
 که روز در موقف جهاد بر اسب شجاعت سوار شده و جبهه و جوش سارعت پوشیده و دست از آستین جلالت بیرون آورده
 تا دوک مناقشی از کمان کین بر لیدان بکین و دشمنان دین بدان نمایند و بر خم جام خون اشام سرگردون کشتان کفور بر بایند و طبعین
 سان جان شان متکبران فخر را از اسب دولت خاک مذلت اندازند و روح روان خود را در اعلام دین روان
 در بازند چون شب در آید حکم جهنم از الجهاد الاغزالی الجهاد الاکبر درع توکل پوشیده و دست از آستین رضا و تسلیم بیرون آورده
 و خود تعین به لایم هست نموده و بحراب نماز در آمده با نفس جانگذا رجات نمایند و در مقام مجاهده و ثبات قدم در روند و ابواب
 مشاهده بر وجود خویش بکشایند با روح انبیا و اولیا توسل حبه در مخاطبه آیند ای شهبان گشتیم با خصم بیرون + ماند خصمی
 ن

آن بده امان طلبیده مصالح نمودند بشرط آنکه لشکر اسلام بدو داده و بی درباری نشاء تخریب قلاع و بلاد مستقر ایشان
 نشوند و اموال ایشان بر اهل اسلام و مسلم بود و بعد از تمام مهم مصالح مذکوره بر پنج مسطور غریمت انطاکیه نموده نواحی
 بلده را بمسکرت حضرت اشرف و گردانید امانی انجا که بکثرت لشکر که در آن محل مجتمع گشته بود مغرور شده اولاد و مرد و مقابله
 مقابل در آمده از شهر بیرون رفته مستقبل لشکر اسلام شدند و بعد از یک جنگ غریمت نموده و خود را در شهر انداخته
 شدند بامید آنکه از جانب هر قل مدد خواهد رسید و چون از انجا نب مایوس گشتند طلب صلح کردند ابو عبیده بان قوم صلح
 نمود و شرط با آنکه هر کس که التزام خرب نماید در وطن خویش سلامت بیاید و هر کس که از التزام خرب یا امتناع ورزد و موجب
 جلا را با خویشین بگوید طاعنه از ایشان ایشار شقی اول و زمره اختیار شقی ثانی کردند و حکم امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
 ابو عبیده جمعی کثیر از لشکر اسلام را و انطاکیه ساکن گردانیده و ایشار بر جوانان و انعامات و اموال تعیین نموده متعاقب
 میسرسانید و هم با شارت جناب خلافت آب معاویه را با پنج هزار سوار جرار تعیین نموده بجانب قیساریه بر سر قیفا که
 از قبل هر قل ابالت قیساریه باو تعلق داشت فرستاد و حال آنکه لشکر قیفا در آن وقت پنجاه هزار مرد بودند سوگاز آنچه
 انطاکیه و سایر آن نواحی باو ملحق شده بودند و آن جمع قلیل بان گروه کثیر با مر خداوند قدیر غالب گشته بسیاری از زمره
 کفار مقتول شدند و بقیه آن کفره فخره غائب و خاستر غریمت نمودند و معاویه با ابالت قیساریه نشست و ابو عبیده هم
 با شارت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه و عاص ابر سر اریون که از جانب هر قل حاکم غزه و اجنادین بود فرستاد و اریون بلغت
 زیرک و عاقل را گویند بحجت فوط عقل و گدایت و وفایت حدس و فرست که وی و شت او را اریون گفتند چنانکه
 گویند در مجلس امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه حالت دما و فطنت اریون مذکور میشد فرمود قدر این اریون الروم بار اریون العرب
 و عمر و عاص که از جمله دعات و عقلای عرب بودند غنیم اریون ساخت عمر چون لشکر بنواحی اجنادین در اریون نیز با لشکر
 کثیر از محل خویش بیرون آمد و بینا محاربه عظیم و مقاتله شدید واقع شد و لشکر و بر و خنجر کشیدند و جناح و قلب

بالشکرهای آراسته جمع آوردی و بر سر عرب فرستی تا با ایشان محاربه نمایند اگر طغیان یافتند فوج المراء و اگر مغلوب گشتند توان زمان
 ولایت را بصورت با ایشان گذاری نزد عقلا معذور باشی هر قل را نصیحت بپیر معقول اقتاد و بموجب آن عمل نموده است
 سردار تار و دشت اولم مایان و دوم قطار سونم و در میان و هر یک را مبلغ کثیر از درهم و دینار انعام کرد و جانم و کمر و شیر
 و تاج بخشید اگر حاجت بخششی بپسپاست به سپهلی گنج که دارد نگاهت به و هر یک را امیر صد هزار مرد گردانید
 نه چندان مرد گرد آورد و قیصر که چندان خلق باشد و زحمتش زیاده و زیاده بزرگ لشکر اعدایش به و هر سویش به ساعت
 مد پیش به همه صحرا و دشت از مرد و گشت به نیافت از مرد سوزن راه و دشت به زحمت از سوزن عیسی قتادی
 تمام نازینش راه دادی و مجموع لشکر را با طاعت مایان امر کرده بر سر اهل اسلام فرستاد چون انجیر لیمع ابو عبید
 رسیدنی الحال امر با حضار امر و سروران لشکر خود فرمود و با ایشان در آن باب مشاورت نمود هر کسی سخنی که بخاطر
 میر رسید و او را صواب می نمود و بموقع آنها میر رسانید نیز بدین ابل سفیان گفت رای من آنست که نامه با طراف و کثافت
 بلاد شام که در تصرف ماست نویسی تا جوش اسلامیه خود را معدوم و آماده ساخته بنزد ما گردانید و نساز و صبیان و اهل
 خود را در شهر محصر بگذاریم و خود را در مقابل دشمن بشارت نمایم شرجیل این حسنه گفت این را اگر چه بر اصلاح مسلمانان
 زود اما خالی از فساد نیست مصرع حفظت شیا و غایه عنک شیا و چه بهتر است که چون بار و میان که دلت
 و تدبیر موافق حصیان باشند آغاز مقابله و محاربه نمایم این نتوانیم بود از آنکه حصیان بنا بر توافق ندید و دلت
 و تقادم مخالفت و صحبت که بار و میان و از عذر می نمایند و عهد بشکنند و زنان و اهل و عیال را ریه است دشمنان باز و
 چه صلح ایشان با ما بحسب ضرورت واقع شده و بران چندان اعتماد نتوان کرد به با دشمن من چو دوست بسیار است
 با دوست نشایم و گر بار نشست به پر سیر از آن غسل که باز بر آیم و بگرنه از آن گس که ما را نشست به ابو عبید
 گفت اهل محصر را یاری آن باشد که چنین عذری با

ویرا اعلام نمایند تا بر سر راه و ارسال فرماید ابو عبیده گفت فرصت بغایت تنصیق است و تا فرستاده ما از نجاشیه نرسد مگر
 که دشمن برآمده باشد سپهره این مشرق عیسئ گفت که صلاح من در آنست که ما شهر حمص را و او پیر و اخته از نجاشیه بجانب دمشق معاد
 نمایند چه اعتماد و ابرایشان زیاده است از اعتماد و حصیان و از انجا خبر بامیر المومنین عمر رضی الله عنه فرستیم تا برای ارسال
 بدو کند و خود را بخانه بنی اسباب حرب و جمع لشکر مشغول شویم اگر تا آمدن لشکر روم مدد از مدینه یا رستند فدا و نعمت و الا
 بشکری که مجموع شده باشد متوکل علی الله بالایشان مقاتله نمایند همه صحاب عبیده نامه بامیر المومنین عمر رضی الله عنه نوشت
 سفیر نام آنکه هر قل جمعی لشکری کرده که هرگز این مقدار لشکر نزد هیچ پادشاه جز ذوالقصرین جمع نشده و از آنکه
 سیصد هزار مرد سوار و پیاده یا شوکت و هیبت و حدت و اهیبت تمام بر سر مار و نه کرده و بالعبار مشاورت را
 خوشتر از برای امری اتفاق داده ایم که حاصل نامه بعرض خواهد رسانید و السلام و این نامه را در هیبت سفیان ابن
 معقل از وی بدین فرستاده بعد از آنکه سفیان روان شد بنیبت روز دیگر ابو عبیده با لشکر خویش بجانب دمشق حرکت
 نمود و سفیان چون بدین نامه بامیر المومنین عمر رضی الله عنه رسانید چون جناب خلافت آنکه از حال لشکر دشمن پرسید سفیان
 چنانکه دانسته بود و تقریر کرد و از محبت ابو عبیده و تخلیه حمص از لشکر اسلام اعلام نمود اثر که هست و بشهر مبارک عمر
 ظاهر شد جواب نامه ابو عبیده نوشت احوالی که ابو عبیده در قلم آورده بود معلوم شد و کمایی حالات از حال نامه تحقیق
 بما پیوست حمص اگر دشمن و بجانب دمشق معاودت نمودن مناسب نبود چه حق تعالی بیدر پی نعمت و موضوعی حمص
 بیست اهل اسلام انداخته بود و بی ضرورتی و با عشا ترا با عادی باز نگذاشتند و از کفایت و تدبیر بجایت بعید بوده
 و این دولت جاوید گریبان امید حیف باشد که بگیرند و گر نگذارند چون اتفاق اهل حل عقد آن لشکر
 امر بوقوع پیوسته باشد و اهل و جایی صادق که خاتم این بنجاح مقرون بود باید که از کثرت لشکر عادی که در
 نوبت واقع شد اندیشه نکنند که ظفر بر دشمن نه کثرت لشکر و جودت کار و تدبیر است بلکه بتایید و توفیق خداوند
 قدیر است بخت و دولت بکار دانی نیست خیر تائید آسم

چو در یابی از آسین پناشته سپاهی که گریز جزوی بسته به نهی بجای چندان کس به نه شکوی که گوی و آن که گوی
 او شد زمین و آسمان و در ساحل نهر بر سوک ملاقات هر دو فراق واقع شده گویند مینما محار بر رفت که زبان قلم از شدت و شدت
 آن کلامی عجز است و منقول است که خالید بن ولید در آن روز و مو راگی و دلاوری بلاد **س** به پیش صفت و راند خالید از پیش
 کشید از خون سپاهی طلسم چنان نگاه خالید یک تنان زد و گفتی این جهان بر آن جهان زد و گوی راند سپهر بلاد
 پستی و گوی ز تیغ پیش این موتی و تو گفتی دشت آنجا تیغ و تیغ که خون بر رفت میزد تیغ بر تیغ و اجل با تیغ او همراه شد
 قصار همچو قلم بر سر بر رفت و فلک صد و سه پیش بر زمین داد و چنین گفتش که حسنت آفرین داد و در آن پس که بر دوست
 حق پرست بر سر و گردن کشان ثالث ثلثه میزد و گفت شمشیر و تیغ آن یگانه روزگار شکست آخر الامر موجدان محمدی بر سر
 عیسوی ظفر یافتند و مقتاد و هزاره از ملک اخیال و رؤسا و ابطال لشکر نصاری از دل من کلبه السیود و معرکه مقامه میان
 خاک خون افتاد و بودند **س** تن ملک جهان بین در آن روزی کفن و ز خاک خوار تر افتاده توده بر توده و جمعی از فریق در آن
 نهر بر سوک خورق گشته و از راه گذر آب آب آتش و دوزخ رسیده حریق شدند و بقیه اطرق و الخرق منکوب و با و مخدولان هر میت نمود
 مانند باد و در بگاه هر قل آوردند و غنیمت بیشمار و سیاهی بسیار بدست اهل اسلام افتاد و آیه کریمه الحمد لله الذی هدانا لهذا الذی کنا
 ان ربنا افقه و شکور و در زبان و دعوت دل و جان ساختند و از سر تراخت خاطر کجج اموال و غنیمت غنایم ساختند و فتح نام
 مع خمس الغنیمت بدیده فرستادند و در ذکر وقایع او اخر خلافت صدیق کیفیت حرب بر سوک بسباق دیگر مذکور شد عامه اهل تاریخ
 و بر بیان تعدد روایات و اختلاف اقوال گریخته دفع تناقض و تحالف باین طریق نمایند و اما نزد خواص کمال بصارت و بصیرت
 پسندیده اند و قدم تحقیق نشان بسب

